

دربان آیار تمان

www.KetabFarsi.com

با وجود آنکه پدران ماعقیده داشتند که هیچ بشری نباید در این دنیا بی‌مکان و در آن دنیا بی‌ایمان باشد، بنظر نمیرسید منو و اهل و عیال صاحب خانه‌ای شویم. تا اینکه غم از دست دادن یکی از نزدیکان که برحمت ایزدی پیوسته بود ما را شاد کرده صاحب خانه‌ای نمود.

آپار تمان جدیدی که بتازگی خریداری کرده و در آن ساکن شده بودیم تأثیر زیادی در ما کرده و ما را بیش از پیش با تربیت و با نزاکت کرده بود. حتی زنم که در خواب هذیان می‌گفت دست از این کار خود برداشته مانند همه صاحب‌خانه‌ها، چه در خواب و چه در بیداری بفردی آداب دان و مؤدب تبدیل شده بود مخصوصاً وقتی با هستگی مرا صدا می‌کرد و بر خلاف گذشته جدیت می‌کرد صدا ایمان را کسی نشنود و یا اینکه مرا عزیزم و سرورم خطاب می‌کرد، پی‌باهمیت صاحب‌خانه شدن بردم.

عائله من عبارت بودند از سه دختر ترشیده‌ام با اضافه دو پسر سر بهوا و مادر زنی ساکت و آرام چون گل کاکتوس و دو نفر بقیه‌را منوزنم تشکیل میدادیم که جمعاً يك خانواده سعادت‌مند هشت نفری را تشکیل میدادیم.

پس از آنکه صاحب خانه شدم دیگر دلم نمی آمد زخم را مادر بچه ها خطاب کنم. و اکثراً او را عزیزم ، یکی يك دانه ام و شريك زندگی ام، می خواندم .

خانواده ام از لحاظ اجتماعی بيكديگر كاملاً هم بستگی داشته و این موضوع را پستیچی خانه مان که همه نامه ها را بيك آدرس می آورد تأیید می کرد .

و اما راجع به همسایگان دیگر ما که در طبقات مختلف این آپارتمان سکونت داشتند.

آپارتمان ما عبارت از ۷ قسمت مجزا بود که هر يك از ساکنان آن صاحب اصلی آن قسمت شناخته می شدند .

وقتی ما باین آپارتمان آمدیم بیش از ۳ قسمت از این آپارتمان پرن بود .

در طبقه اول کارمند بازنشسته ای بازن و پسرش، در طبقه سوم وکیل مدافعی با عائله اش و در طبقه مقابل آپارتمان ما هم مردی که کارش دلالی بود زندگی می کرد . بعد از جابجا شدن ما مردی که رادیوساز بود بطبقه بالای طبقه ما آقای حسابدار ، به قسمت چهارم که يك آپارتمان كوچك بود اسباب کشی کردند. با آمدن آنها فقط طبقه اول و قسمتی که در پشت آپارتمان واقع شده بود خالی بود و هنوز بفروش نرفته بود . در این طبقه عجالناً دربان آپارتمان با زن و بچه اش زندگی می کرد و چون برای دربان محلی در آپارتمان پیش بینی نشده بود در صورتیکه آن قسمت هم بفروش می رفت دربان بیچاره ناچار بود جای دیگری برای خود دست و پا کند .

سرشناس ترین و معتبرترین فرد آپارتمان ما آقای وکیل مدافع بود. او با هوشیاری زیاد اغلب اوقات دو نفر از ساکنان

آپارتمان را بنحوی تشویق بدعوا کرده کارشان را بدادگاه می کشانید. سپس وکالت یکی از آن دو را قبول کرده پس از بازگرداندن وضع آنها بحالت اول محکم کردن دوستی سابقشان پول وپله ای هم گیرمیاورد .

آقای وکیل غیر از این کار، موقع دیگر هم که در اتوبوس یاد رکشتی بود با برانگیختن دو نفر ناشناس آنها را تا پای دادگاه می کشانید و بعد از آنکه وکالت یکی از آنها را بعهده می گرفت و کار را با مسالمت خاتمه میداد ، آن دو نفر ناشناس را بایکدیگر آشنا می کرد پولی هم بابت حق الوکالت دریافت میداشت .

کارمند بازنشسته و زنش که در طبقه اول اقامت داشتند وضع مستأجرین و رفت و آمدهائی که در آپارتمان می شد زیر نظر داشته بیش از هر کس دیگری اطلاعات ذی قیمتی در این مورد داشتند و بنظر من بهمین جهت هم طبقه اول را انتخاب کرده بودند .

این زن و شوهر هیچ وقت از جلوی پنجره ای که مشرف بدرب آپارتمان بود دقیقه وکنار نمی رفتند و مانند سر بازی وظیفه شناس همه رازیر کنترل شدید خود نگه میداشتند .

حتی اگر این پیرمرد باز نشسته که بمرض قند مبتلا بود می خواست بتوالت برود زنش را صدا زده در حالیکه وظیفه دیده بانانی را باو محول می کرد پی کارش می رفت .

بعضی وقت ها هم اتفاق می افتاد که او خود را کثیف می کرد و ولی حاضر نمی شد يك لحظه وظیفه خطیر دیده باناناش را بخطر بیندازد و از جلوی پنجره کنار برود .

وقتی شب هنگام بخانه بر می گشتم در عرض چند دقیقه می توانستم تمام جریاناتی که در آن روز برای خانواده منو و

سایرین اتفاق افتاده بود از دهان کارمند باز نشسته بشنوم و در جریان امر باشم .

قمار بازی زن و کیل . دافع و باخت های زیاد او ، عقب افتادن قسط های آقای حسابدار بابت خرید مبل های جدید و خواندن نماز های نافله خانم حسابدار برای بخشودگی وضع خرابی که در گذشته داشته و کتک خوردنش بصورت سه ساعت در میان و هزاران نوع از این اتفاقات ، خبرهایی بود که توسط آقای کارمند باز نشسته گزارش می شد و بگوش همه میرسید .

اما برخلاف او دلال معاملات ملکی که روبروی مامی نشست مردی بسیار کم حرف و ساکت بود .

یک هفته پس از جابجا شدن ما می گذشت که همسایه ها برای خوش آمد گفتن بخانه ما آمدند و بعداً ما هم متقابلاً خدمت آنها رسیدیم . پس از آمدن همسایه های جدید اینبار ابتدا ماها بطور دسته جمعی خدمت آنها رسیدیم بعداً آنها خدمت ما رسیدند . همه ما کم و بیش جزء کسانی بودیم که پس از گذراندن نصف و یا سه چهارم مدت عمرمان صاحب خانه شده از اجاره نشینی و دیدن اخم و تخم صاحبخانه های بی انصاف نجات یافته بودیم .

ورود باین مرحله جدید از زندگی در تمام ما تأثیر بسزائی کرده و برای آنکه نشان دهیم صاحبخانه شدن ما را گنج و مغرور نکرده است بیش از حد به یکدیگر احترام گذارده جدیت می کردیم از انجام کارهای ناشایست منایر باشخصیت يك صاحب ملك حذر كنيم صبح ها چنان سلام و عليك و صبح بخیری بیکدیگر می گفتیم که هیچ لردانگلیسی تا بآن روز چنان تربیت و نزاکتی از خود بروز نداده بود . هیچ مستأجری پس از صاحب ملك شدن

بدان درجه از تربیت و آداب دانی نرسیده بود .

این آداب دانی و رعایت، خیلی چیزهای ما را از آن زندگی پراز صفا و صمیمیت که در آن دوره مستأجری داشتیم دور کرده بود و زندگی پر از تشریفات و تعارفات برایمان به ارمان آورده بود.

این تشریفات و پرستی‌اشخاص ثروتمند و صاحب ملک را که ما باشیم روزی از روزها دلال ملکی برهم زد و جریان امر بدینگونه بود :

روزی همسایه رو بروی مان که همان آقای دلال معاملات ملکی باشد بخانه ما آمد پس از خوردن قهوه هایمان ، احساس ناراحتی کرده خواستم بتوالت بروم . ولی از آنجائیکه نزاکت صاحب ملک بودن بمن اجازه نمیداد که اصل موضوع را بیان کنم بیبانه آوردن روزنامه از اطاق خارج شدم .

چند لحظه بعد که از توالت بیرون آمدم مادر زنم رو بمن کرده گفت :

- مثل اینکه این یارو دیوونه است ؟

- مگر چطور شده ؟

- هیچی از اون موقعی که تو از اطاق خارج شدی من

مواظب هستم ...

- خوب چیکار کرد ؟

- اوبا نخعی که در دست داره دیوارهای اطاق را اندازه

می گیره .

برای آنکه از صحت گفته هایش مطمئن شوم از جا کلیدی نگاه کردم و دریافتم مادر زنم در گفته اش محق می باشد . آقای دلال باشی با دقت زیاد طول و عرض دیوارها و کف اطاق را

اندازه می گرفت. وقتی من وارد اطاق شدم اوباعجله نخها را در جیب اش گذاشت و من نتوانستم مدرکی گیریاورم لذا دوباره از اطاق خارج شده و پشت درب کمین کردم. وقتی آقای دلال معاملات ملکی سخت در اندازه گیری درو دیوار مشغول بود سر زده وارد شدم. این بار مدرکی که همان نخها باشد در دست داشت. لذا پرسیدم:

- باون نخها چیکار می کنید؟
- داشتم این اطاق را اندازه می گرفتم.
- این کار چه لزومی داره؟

- فقط میخواستم ببینم اطاقهای شما هم باندازه اطاقهای ماهست یا نه. این سومین باری است که اندازه گیری می کنم و متأسفانه در هر سه بار پی برده ام که اطاقهای شما باندازه اطاقهای ما است.

آن وقت بود که فهمیدم همسایه بی سروصدای ما در غیاب من و اهل و عیال سه بار اطاقها را متر کرده و هنوز هم که هنوز است باورش نمی شود که اطاقهای آن آپارتمان بجز اطاقهای آقای حسابدار همه يك شكل و يك اندازه اند.

او حق داشت که آپارتمان ما را بزرگتر از آپارتمان خودش ببیند. چون اطاقهای خانه او پر از اشیاء مختلف زندگی بود و که يك نظم می آمد ولی اطاقهای ما که غیر از چند تکه اثاث

ما چه درموقعی که درخانه بودیم وچه درموقعی که ازخانه بیرون میرفتیم ادامه میداد. من هم برای دلخوشی او چیزی بروی خود نمیآوردم و اجازه میدادم بانخهای رنگارنگی که برای اندازه گیری اطاقهای مختلف، توالت، آشپزخانه و هال تهیه کرده بود بکارش ادامه دهد.

پس از مدتی متوجه شدم که کار او بشکل مزاحمتی درآمده و درد سرتازه ای برایم درست کرده است.

آقای دلال معاملات ملکی بزرگ بودن آپارتمان ما را با همسایگان دیگر در میان گذاشته آنها را تحریک کرده بود که موضوع بزرگ بودن آپارتمان ما را در دادگاهی مطرح نموده بعلت آنکه تمام آپارتمانها بایک مشخصات و یک قیمت در معرض فروش گذاشته شده و صاحب ملک در این کار تقلب کرده است از او شکایت کنند.

عصر همان روز برای پیشگیری از این کار و راضی کردن همسایه روبروی مان نقشه می کشیدم که اهل خانه مرا مخاطب قرارداد دادند:

– تو باید شکایت کنی نه اونها.

با تعجب پرسیدم:

– چه شکایتی!

و آنوقت بود که ۳ پسر، ۲ دختر، مادر زن و زنم هر یک از جیب هایشان نخهای مختلفی بیرون آورده بصدای دگر، گفتند:

– ما برای دهمین بار آپارتمان آقای رادیوساز را اندازه گرفتیم دیدیم که آپارتمان او بمراتب بزرگتر از آپارتمان ماست. در حالیکه قیمت همه این آپارتمانها یکی بوده، چرا باید او را آپارتمان بزرگتری داشته باشد! باخونسردی گفتم:

- ولی شما اشتباه می کنید. باز با صدای دسته جمعی گفتند:
- ممکنه یکی مون اشتباه کنیم ولی ۷ نفر آنهم برای دهمین بار اشتباه نمی کنند. شما باید هر چه زودتر بر علیه صاحب ملک و مهندسی که اینجا را ساخته شکایت کنید.
- این غیرممکنه چون این آپارتمانها روهم قرار گرفته و بنظر نمیآد طول و عرض شان باهم فرقی داشته باشه. زنم فریاد زد:

- کسی بتو گفت طول و عرضش زیاده؟

- پس کجاش بزرگتره؟

- هر هفت نفر فریاد زدند: www.KetabFarsi.com

- بلندیش...!

- سقف حمام شان که توالت توش قرار گرفته.

- چه دربلنده؟

- ۱۳ سانت از مال ما بلندتره.

آنگاه دخترم بشرح ماجرا پرداخت:

وقتی وارد توالت شدم متوجه این قضیه شدم. فوراً این

موضوع را به مادرم گفتم:

مادرم هم گفته منو تأیید کرد و پس از آن سایرین وارد

شدند و بحقیقت گفته من پی بردند. و آن وقت بود که تصمیم

گرفتمم بدانیم بطور دقیق چند سانت سقف آن بلندتر از سقف

توالت ماست.

- خوب چطوری اندازه گرفتید؟ زنم گفت:

- اول من وارد توالت شدم. زن صاحبخونه برای آوردن

چائی از اطاق خارج شد. من از این فرصت استفاده کرده مادرم

را بتوی توالت کشیدم و آنوقت او را بدیوار توالت تکیه داده

یلاقی شانه‌اش رفته اندازه گرفتم باور کن ۱۳ سانت از مال ما
بیشتره .

www.KetabFarsi.com

- مادز نم گفت :

اگر دلت می‌خواد توهم می‌تونن اندازه بگیرن .

- خوب این کار چطوری ممکنه بشه ؟

- خیلی ساده است اول تو میری توالت ولی از اونجا در

نیامده من ببهانه شستن دستهایم وارد می‌شم و درو می‌بندم .

- اگر کسی بیاد ؟

- مگر ممکنه کسی بیاد وقتی تو توالت کسی هست دیگری

حق نداره بیاد تو .

- خوب بعدش !

- بعدش من برات دل نردبانی را بازی می‌کنم تو روی

شانه من قرار می‌گیری .

- اگر در همان حال کسی ما را ببیند ؟

- بابا اونجا که خانه فساد نیست تا ما را دستگیر کنند .

- اما این کارها بر ازنده يك نفر صاحب ملك نیست .

- این حرفها را بذار کنار و خاطر جمع باش که می‌تونم

سنگینیات را هر چند که مردنی و زپر تی هستم برای چند دقیقه

هم که شده تحمل کنم .

خواه ناخواه آقای رادیوساز و خانواده‌اش را خبر کردیم

آن شب برای دیداری از آنها بخانه‌شان خواهیم رفت .

۱۰-۲۰ دقیقه از ورود ما بمنزل آقای رادیو ساز نگذشته

بود که مادر زنم از اطاق خارج شد و زنم با اشاره بمن حالی کرد

که باید مادرش را پیش از آن در توالت منتظر نگذارم . خواستم

از جایم بلند شده بتوالت بروم ولی آقای رادیوساز حرف را

بجایهای دور و دراز کشانده مرا از جابر خاستن بازداشت. نمیدانم چقدر او حرف زد و چقدر من گوش کردم فقط یادم هست که زخم با اشاره بمن حالی کرد که مادرش را ۲ ساعت تمام در توالی همسایه‌شان با انتظار خود گذاشته‌ام. البته از ندون غر و چه رفتن‌های زخم معلوم بود که سخت از این کار من ناراحت است.

به بهانه شستن دستها از اطاق خارج شد مادر زخم را که در توالی با انتظارم ایستاده بود خشمگین و ناراحت‌تر از همیشه دیدم. ضمن عذرخواهی پرسیدم:

– خوب حالا باید چیکار کنم؟

– اون کفش‌های واموندتو در بیار و روی شونه‌های

من برو.

من بسختی توانستم تعادل خودم را بر روی شانه‌های مادر زخم که چون بید بخود می‌لرزید حفظ کنم ولی دستم بسقف نرسید و همین موضوع باعث رسوائی ما شد.

از مادر زخم خواستم که از خیر این کار بگذرد ولی او با ناراحتی گفت:

– یه خورده خودتو بکش بالا حتماً دستت میرسه.

موقعی که خواستم خودم را بالا بکشم مادر زخم خودش را از زیر پاهای من کنار کشید و من با کله بروی آئینه بزرگ توالی شیرجه رفتم.

خون چون فواره از پیشانی‌ام فوران می‌زد. چند دقیقه خودم را سر پا نگهداشتم و خواستم از بروز رسوائی جلوگیری کنم ولی سرم بدوران افتاده چند لحظه بعد مانند مادر زخم نقش بر زمین شدم.

صاحبخانه و اهل و عیال که بشنیدن صدای شکستن آئینه

تاراحت شده بودند بداخل توالت ریختند و منو و مادرزنم را که دراز بدراز روی زمین افتاده بودیم بخارج از آنجا حمل کردند .

روز بعد این شایعه که از طرف کارمند بازنشسته وزنش منتشر شده بود بگوش همه رسید .

«خدا بدور، خدا بدور دوره دوره آخرزمون شده . مردیکه بی شرف با داشتن ۶ تا بچه هنوز هم دست از بدجنسی و پدر سوختگی اش برنداشته و دیشب تو توالت رادیوساز سر راه مادر زن پیر و علیلش را میگیره و میخواد بهش تجاوز کنه . پیرزن بدست و پا می افته و هرچه التماس میکنه در دل سنگ او که شهوت جلوی چشمهایش را گرفته بود اثر نمیکنه و میخواد کار را یکسره کنه که پیرزن چاره ای جز این نمی بینه که آئینه توالت را روسرش بشکنه . آخه کسی نیست باین بی شرف بگه اگر کاری هم میکنی تو خونه و امونده خودت بکن . چرا میری تو توالت مردم و کثافتکاری میکنی ؟

«وقتی رادیوساز و سایرین بسراغ او نهادمیرن آندورا در وضع زنده ای در آغوش هم پیدا میکنند! ..»

پس از رسوائی ما و وارد نمودن خدشهای بر انضباط و نزاکت صاحب ملک بودن زن و کیل مدافع وزن دلال معاملات ملکی نیز در این راه کوشیدند .

هما نظوریکه میدانید اغلب زنها پس از سیر شدن از شوهرانشان و گذراندن خرشان از پل مراد ب حیوانات مخصوصاً گربه ها علاقه زیادی پیدا میکنند . زن دلال معاملات ملکی هم باین عشق رسیده و چند گربه در خانه اش نگهداری میکرد .

زن آقای وکیل مدافع هم کمتر از او نبود و با وجود داشتن

۳-۴ تا دختر و پسر از ۷-۸ تا گربه هم در خانه اش پذیرائی میکرد .

اختلاف آنها هم بر سر همین گربه ها بروز کرد چه خانم دلال معاملات ملکی از چندی پیش متوجه شده بود که یکی از گربه های وکیل مدافع در باغچه تره جعفری او دست بکثافت کاری میزند .

البته باید توضیح بدهم که در مقابل آپارتمان ما در محوطه کوچکی باغچه های کوچکی درست کرده و هر یک از آنها را یکی از صاحبان آپارتمانها داده بودند .

صاحبان آپارتمانها بفرخور حال خود و بذوق و شوقی که داشتند در این باغچه ها گل یاسبزی کاشته بودند. خانم دلال معاملات ملکی هم در باغچه منزل خود تره جعفری کاشته بود و گربه خانم وکیل را که مخصوصاً در باغچه او کثافتکاری کرده تره و جعفری هایش را آلوده میکرد لحظه ای از چشم خود دور نمیکرد .

البته تا بان روز بارها بین این دو خانم بر سر گربه ها شکر آبھائی شده بود ولی باندازه ای که خلی بر نزاکت صاحب ملکها وارد بیاورد بوجود نیامده بود .

زن آقای دلال زنی بسیار تمیز و وسواسی بود. او هر روز ملافه های رختخوابشانرا با دقت هر چه تمامتر میشت و اگر لکه ای بر روی آن میدید خیال میکرد لکه ای بردامن عفتش دیده است .

خانم دلال معاملات ملکی هر روز دو مرتبه اطاق ها را جارو کرده وان و حمام را میشت ولی خانم وکیل مدافع زنی بریز و پپاش بود مخصوصاً از گربه هایش که با پای گلی از جلوی

خانم خانم دلال معاملات ملکی میگذشتند و بطبقه بالا میرفتند جلوی نمیکرد. و در مقابل اعتراض خانم دلال معاملات ملکی می گفت:

- خواهر چون چیکار کنم. منکه اونهارا نمیتونم تو تو بره بکنم و از پنجره بیرون بیندازم. الحمدالله که خودت گربه داری و با خلاق گربه ها واردی.

تا اینکه آنروز یکی از گربه های خانم وکیل مدافع گلدان بزرگی از گلدانهای خانم دلال معاملات ملکی را شکست.

خانم دلال معاملات ملکی ضمن اعتراض گفت:

- باباجون جلوی این گربه های واموندتو بگیر. اینها که برای ما زندگی و آبرونگذاشتند.

- جوش زن خواهر شکستند که شکستند فدای سرشون. اگر خیلی ناراحتی يك دونه گلدون میخرم و بهت میدم.

- ولی غیر از گلدون دیوار باغچه منو خراب کردن و برای کثافتکاری خودشون تمام باغچه منو کردند.

- الهی قربون اون پنجولهاشون برم. مگر دیوار مال شماست که اینهمه داد و بیداد میکنی. دیوار باغچه مال همه است. فکر میکنم فردا پس فردا بکین دیوار سالن پذیرائی ما هم مال شماست.

شخصیت برجسته صاحب ملک بودن بخاطر وجود گربه های دوهمسایه یواش یواش رو بزوال گذاشت. و تا اینکه روزی از روزها دو خانم یعنی خانم دلال و خانم وکیل این شخصیت معنوی را از یاد برده شروع بداد و فریاد کردند. زن آقای دلال معاملات ملکی گفت:

«آهای... خانم وکیل بیاجلوی این گربه‌های واموند تو بگیر والا قلم پاشونو خرد میکنم».

«جرات داری دست بهشون بزنی. تو نمیتونی چیزشونو بخوری! تاچه برسه باینکه قلم پاشونو خرد کنی».

«توجه زن هرجائی هستی. میگم جلو گربه هاتو بگیر والا هرچی دیدی ازچشم خودت دیدی. اینها که گربه نیستند آتیش پاره‌اند. دیروز باهمون تره جعفری‌ها برای مهمون‌هامون آش پختم ولی آشمون بوی شاش گربه‌های تو رو میداد. خجالت هم خوب چیزیه».

«تو دیوونه‌ای. آخه زن ناحسابی منکه نمیتونم تو بره بپاشون بدوزم».

پس از این گفتگو و مشاجره لفظی دریک آن هر دو خانم شخصیت صاحبخانه بودن را از یاد برده در حالیکه جدیت می‌کردند تا این شخصیت را ندیده بگیرند، چون اجاره نشینان بسر و کول یکدیگر زده موهای زیاد از سر و روی هم‌کننده و بزمن ریختند.

این عمل زشت از طرف سایرین نیز تکرار شده بکرات حیثیت صاحب ملک بودن را لکه دار کردا...

آنروز چون غیر از من مردی در آپارتمان نبود خودم را بوسط آن دو خانم که در حال کندن گیسهای یکدیگر بودند انداخته گفتم:

«از شما بعیده که مثل زمان اجاره نشینی دعوا کنید. حالا شماها از شخصیت‌های صاحب ملک بوده... و هنوز حرف تمام نشده بود که آن دو خانم از یکدیگر جدا شده و در حالیکه جدیت میکردند تربیت و نزاکتشان باشخصیت صاحب ملک بودن وفق بدهد هر یک

طرف آپارتمان خود رفتند ولی دعوای گریه‌ها هرگز در آپارتمان خاتمه نیافت.

www.KetabFarsi.com

مقرری دربان :

در ماه‌های اول اقامت ما در آن آپارتمان اختلافی برسر پرداخت مقرری دربان وجود نداشت.

اما بعد از چند ماه آقای بازنشسته نظام عمومی را برهم زد و سبب بروز اختلافاتی گردید.

هر يك از ساکنین آپارتمان ماهی ۲۵ لیره بدربان میدادند. آقای بازنشسته ضمن اعتراضی گفته بود:

– من حاضر نیستم این مبلغ را پردازم چون این پول را باید کسانی بدن که تادم درشون ۳۰-۴۰ تا پله میخوره. اگر دربان ۲۵ لیره را بابت نظافت میگیره خانه من بیش از سه تا پله نداره و این بی‌انصافی است من با کسی که تادم درش ۳۰-۴۰ پله است و همه پله‌ها را در موقع رفتن و آمدن کثیف میکنه يك اندازه بدیم. من باید مقدار بسیار جزئی پول بدم و یا اصلاً پولی بابت این موضوع ندم. چون غیر از نظافت، من هیزم بخاری و ذغال سنگ منزل را خودم از انبار میآورم و بدربانم خرده فرمایش نمیکنم.

آقای کارمند بازنشسته هر روز موقع ورود با آپارتمان با صدای بلندی که همه ما بشنویم میگفت:

– آقا، عدالت اجتماعی بکلی ازین رفته. هیچکس حاضر نیست بکس دیگری رحم کنه. آخر من نه! و بجای من يك نفر کافر! آیا این درسته که من بابت تمیزی ۳ تا پله ۲۵ لیره بدم و اونم که در طبقه سوم نشسته ۲۵ لیره بده.

همه ما گفته های کارمند بازنشسته را می شنیدیم ولی شخصیت صاحب ملکی بما اجازه نمیداد که جوابگوش باشیم ولی بعداً که او از پرداخت بهاء برق اتوماتیک راهروها خودداری کرد صدای اعتراض همسایه ها بلند شد. کارمند بازنشسته میگفت:

- من حاضر نیستم پول برق اتوماتیک راهرو بدم چون اولاً شبها از منزل خارج نمیشم که احتیاجی باین کار داشته باشم. ثانیاً سه تا پله را من بدون روشنائی هم میتونم بالا برم از این لحاظ من حاضر پرداخت این پول نیستم.

زن و مادر زنم در غیاب من در حالیکه از پشتیبانی دیگران برخوردار بوده اند با کارمند بازنشسته و زنش بسختی دعوا کرده هر چه بدشان آمده بود نثار آنها نموده بودند.

وقتی طرفهای عصر بخانه آمدم زن و مادر زنم را بشدت عصبانی و ناراحت دیدم از ترس آنکه مبادا بقهر و غضب آنها گرفتار شوم چیزی نپرسیدم. ولی زنم شروع بسخن کرده هر آنچه اتفاق افتاده بود برایم تعریف کرده پرسید:

- « آیا خوب کاری نکردم؟ » « اونچه گفتم مناسب حالش نبود؟ »

از ترس اینکه مبادا دعوای دیگری در خانه ما راه بیفتد گفتم:

- خیلی کار خوبی کردی اگر من بجای تو بودم لنگ و پاچه زنیکه را جر میدادم. راجع بگفته خانم خیلی کار خوبی کردی الهی قربون اون چاک دهننت برم اگر من بجای تو بودم ۴-۵ تا فحش چارواداری هم چاشنی اش میکردم...!

مگر ما پول نمیدیم؟

صبح یکی از روزها که مشغول اصلاح صورتم بودم زن خودش را بمن رسانیده گفت:

- بدو... بدو.

www.KetabFarsi.com

باناراحتی پرسیدم:

- چی شده؟

- هیچی زن رادیوساز و زن آقا دلال دارن باهم دعوا

می کنند.

- ولی من نمیتونم پیام چون صورتم صابونیه.

- باشه همونظوری بیا چون اگر بخوای صورتتو اصلاح

کمی دعواشون تموم میشه.

درحالیکه جدیت میکردم شخصیت صاحبملکی ام لکه دار

نش صابون را بیک دست و خودتراش را بدست دیگر گرفته

بطوریکه کسی متوجه نبود پشت درب ورودی مان سنگر گرفتم.

تم برای مزید اطلاع من مآوقع را اینطه روخیلی یواش تعریف

می کرد:

- گویا نیمساعت پیش وقتی دربان آپارتمان مشغول تمیز

کردن جلوی درب منزل آقا دلال اینها بوده زنش بیرون میآد

و میپرسه:

- ببینم ما بهت پول نمیدیم؟

- چرا خانم میدین.

- باندازه دیگران میدیم یا نه؟

- بله خانم شماهم باندازه دیگران که همون ۲۵ لیره

باشه میدین.

- پس چرا وقتی میخوای جلو آپارتمان رادیوفروش

اینها را تمیز کنی ۲ ساعت تمام طولش میدی و وقتی جلوی آپارتمان ما میرسی چند دقیقه بیشتر روش کار نمیکنی؟ توفکر میکنی پولی را که سر برج خانم رادیوفروش بهت میده از جیب مبارکش میده که اینقدر تره و اش خرد میکنی؟

- نه خانم میدونم که اونمیده.
- پس باید بدونی که ما دونگ هامونو باون میدیم و اون بهت میده.

در این موقع خانم رادیوساز از آپارتمان بیرون میآد:
- آهای خانم . . . اگر راست میگی جلوی روم حرف بزنی .

- بله که حرف میزنم. همه میدونند که شما از این دربان مادر مرده کار خونگی هم میکشید و بیچاره صداش هم در نمیآد. فقط میخواستم بگین چه فرقی بین ما و شما هست که ایشون اینقدر بشما میرسد و کار ما را سرسری میکیره .
من درست از اینجای دعوا وارد ماجرا شدم.
زن دلال :

- همه میدونند که وان خونه شمارم دربان میشوره و خرید خوتونم اون میکنه. پس باید بماهم برسه. چون ما هم باندازه شما حق داریم ازش استفاده کنیم.
زن رادیوساز فریاد زد:

زنیکه‌ی عوضی! حرف دهن تو بفهم، من از اونهاش نیستم که توفکر کردی؟ این توئی که بچه قنذاقی تو بغل دربون میدی و سینما میری. بذار دهنم بسته باشه و هیچی بهت نگم.
- مردم شاهد باشین که این زنیکه بیسرف چه تهمت‌هایی بمن میزنه. من ازش شکایت میکنم و شما هم باید شهادت بدین.

زن دلال مثل اینکه یکباره بیاد شخصیت صاحب ملکی اش افتاده باشد سکوتی کرده سپس گفت:

– حیف ازمن که بازنی مثل تو حرف میزنم.

– قربونم بری. خوب شد که صاحبخونه شدی و ازاین حرفها یاد گرفتی. باباجون خونه قسطی اونم باقسط بانك که ایتمه فیس وافاده نداره.

دیگه نتونستم خودم را بشنیدن تنها صدای آنها قانع یکتم لذا کمی جلوترآمده درحالیکه درب را برای خود سپری کرده بودم دزدکی شروع بدیدزدن آنها کردم.

هنوز چند لحظه ای آنها را نگاه نکرده بودم که متوجه شدم دستها و پاها ی سایر همسایه ها نیز مانند من از پشت درب بیرون آمده است. اما برای آنکه شخصیت خود را بادعواهای معمولی و پیش پا افتاده از دست ندهند از پشت درب ها بیرون نمی آیند .

الحمدلله که خود رادیوساز خونه نبود والا کاربجا های بسیارباریک میکشید وبعید نبود زن دلال معاملات ملکی درزیر ممت ولگد رادیوساز این مرد بسیارخشن وعصبانی جان بهجان آفرین تسلیم کند.

فردای آنروز آقای بازنشسته و خانمش بمنزل ما آمده بدون اینکه ازپیش آمدروز گذشته ناراحت باشند شروع بصحبت کردند. آقای بازنشسته ضمن اشاره بدعوا ی خانم وکیل و خانم دلال گفت:

– واقعاً که این کارها زننده است. اگر دولت آپارتمانها را ارزان و قسطی نکرده بود حالا هر ننه قمری نمیتونست با فروختن زیلوی زیرپاش صاحب خونه بشه.

مادر زنم گفت:

– حق باشماست قربان. خداوند هیچ بنده‌ای رو ندید بدید نکنه. اینها جاشون توزاغه‌هاست نه اینجا. خداوند بدولت وقت عمر طولانی بده که این زاغه نشینهارا صاحب آپارتمان کرد. از او صدای شیون از این صدای داد و فریاد:

دیگه نمیتونیم تو این آپارتمان زندگی کنیم. بدبختی اینجاست که چون قبالتش پیش بانک گروست نمیتونیم اونو بفروشیم. من حاضرم کمتر از قیمتی که خریدم بفروشم. چون اصلاً قابل نشستن نیست و اجاره نشینی صد مرتبه بهتر از اینه. وقتی طبقه پائین ما خالی بود. زندگی خوش و خرمی داشتیم ولی از اون موقعیکه دکتری اونجارا خرید نظام زندگی ما بهم خورد. دکتر و زنش بچه‌ای نداشته روزها هر یک پی کار خود میرفتند ولی وقتی شب هنگام بخانه می‌آمدند نمیدونم بالوله یا باچوب بسیار بلند و کلفت و یا چیز دیگری از این قبیل بجان سقف خودشان و کف اتاق‌های ما می‌افتادند و حالا نزن و کی بزن. وقتی علت این کار را پرسیدم فرمودند گویا بچه‌های ما خیلی تو اتاقها راه میرن و صدای پاشون اونها را ناراحت می‌کرده است.

از ترس فروریختن کف اتاقها که هنوز قسطهاشو نداده بودیم خندیدن، گریه کردن حتی عطسه کردن بصدای بلند از بخونه ما رخت بر بست. وقتی یکی از ماها دچار عطسه میشد فوراً بطرف یکی از متساها میرفت و باچپاندن قسمتی از آن بداخل دهانش از چوبکاری آقای دکتر جلو گیری میکرد.

در موقع کار کردن ماشین رختشوئی، جاروبرقی حتی دیک زودپز دیگه غوغائی در خانه ما بود و بوضوح بالا و پائین رفتن